

خورشیدی که راهش را گم کرده بود



نویسنده: اوردیکی آماناتیدو

تصویرگر: یوگنیا پاپایوآنو

مترجم: دکتر رضا خیرآبادی

ویراستار: دکتر معصومه خیرآبادی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



داستان‌های رده‌ی کودک بوی کاغذ (بوکا)

سرشناسه : آماناتیدو، اوردیکی

Amanatidou, Evridiki

عنوان و نام پدیدآور : خورشیدی که راهش را گم کرده بود / نویسنده
اوردیکی آماناتیدو؛ تصویرگر یوگنیا پاپایوآنو؛
مترجم رضا خیرآبادی؛ ویراستار معصومه خیرآبادی.

مشخصات نشر : تهران: بوی کاغذ، دارکوب، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری : ۱۸ ص.؛ مصور (رنگی)، ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.
فروست : داستان‌های رده‌ی کودک بوی کاغذ (بوکا).

شابک : ۹۷۸-۶۶۶-۶۰۷۰-۶۶-۹

وضعیت : فیبا

فهرست‌نویسی

یادداشت : عنوان اصلی: The sun who lost his way

یادداشت : گروه سنی: ب.

موضوع : خورشید -- داستان

شناسه افزوده : خیرآبادی، رضا، ۱۳۵۸ - مترجم

رده‌بندی دیویی : ۵۲۳/۷د۱

شماره کتابشناسی : ۸۸۴۷۲۸

ملی

مدیر تولید: احمد رضایی

چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپ هنگام

قیمت: ۳۸۰.۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۶۶-۶۰۷۰-۶۶-۹

تهران، خیابان مطهری، خیابان سلیمان خاطر، کوچه مسجد،

پلاک ۱۹، طبقه اول، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۸۸۳۱۹۱۶۴ - ۲۱ - همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir

تارنما: www.booka.ir





کشور داستان ما، یک خورشید داشت؛ یک خورشید گرم و طلایی. آن خورشید هم یک بچه خورشید داشت که مانند خودش گرم و تابناک بود. اسم خورشید کوچولو «شاینی» بود، به معنای درخشان؛ چون او تمام روز با شادی می‌تایید.

همه خوشحال بودند و همه چیز روبه‌راه بود؛ فقط یک دردسر کوچک وجود داشت. شاینی علاقه‌ای به یاد گرفتن جهت‌های اصلی و درس جغرافیا نداشت. حتی موقعی که در مدرسه خورشیدها درس می‌خواند، از این درس بدش می‌آمد. او به جای اینکه با همکلاسی‌هایش روی نیمکت بنشیند، عادت داشت از شکاف کوچکی به بیرون سرک بکشد و در حیاط مدرسه بازی کند. بنابراین، او هرگز تفاوت بین شمال و جنوب و شرق و غرب را یاد نگرفت. او نمی‌دانست معنی بالا و پایین چیست، راست و چپ را با هم اشتباه می‌گرفت و مرزهای کشورش را نمی‌شناخت.

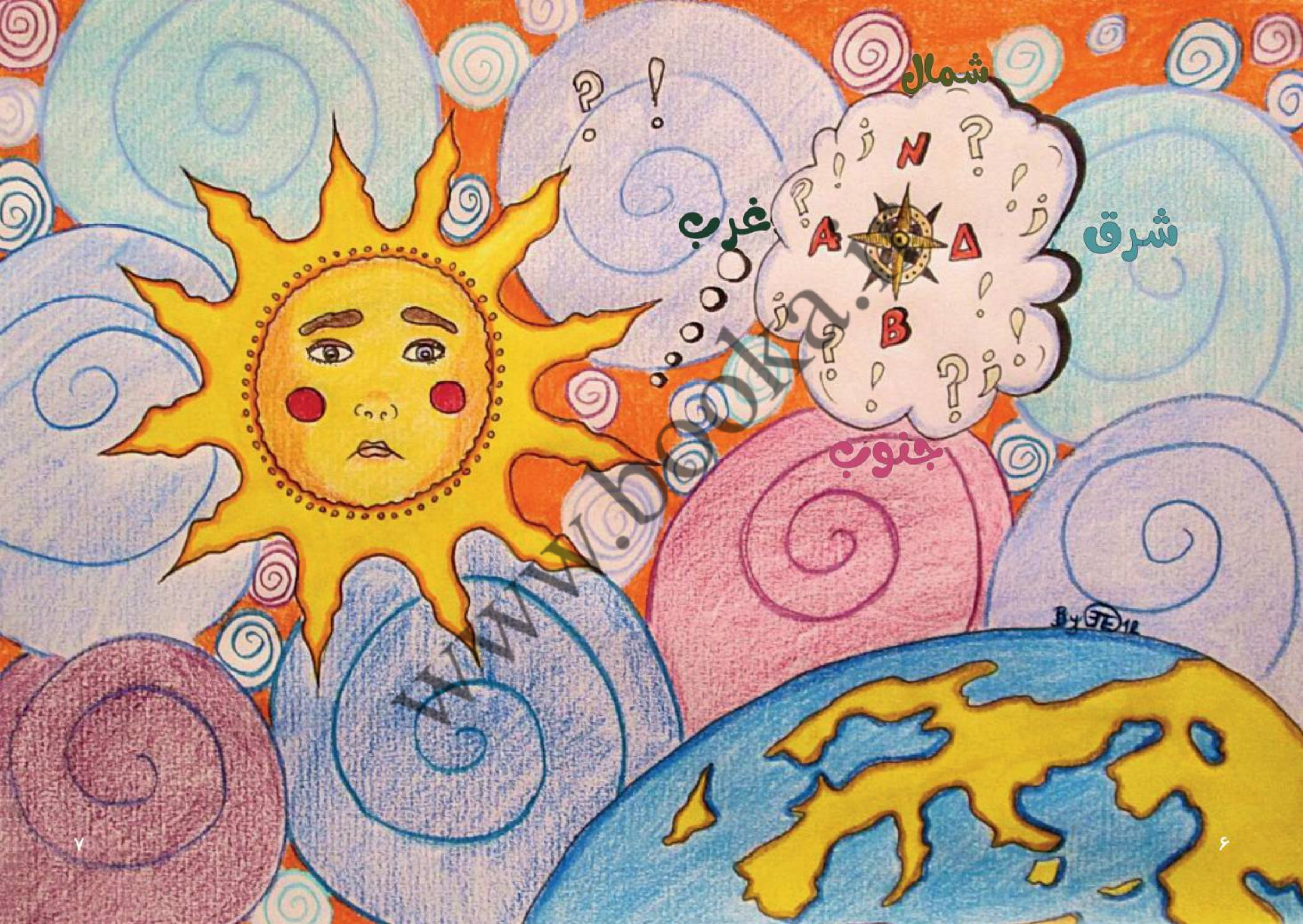
بعد از اینکه شاینی بزرگ شد و مدرسه‌اش را تمام کرد، زمان آن رسیده بود که به سر کار برود و جای پدرش را بگیرد. آخر می‌دانید که شغل خورشیدها از پدر به پسر می‌رسد.

یک روز قبل از طلوع خورشید، پدر شاینی با یکی از پرتوهایش دست شاینی را گرفت و او را برای گشت و گذار بالای کشور با خود برد. آنها به همه‌جا سرک کشیدند و شرق، غرب، شمال و جنوب کشورشان را دیدند. آنها تمام روز بالا و پایین رفتند. تازه آن روز هوا خیلی گرم بود، چون دو تا خورشید با هم داشتند می‌تاییدند.

هر دوی آنها قبل از فرارسیدن شب، خسته و کوفته به خانه برگشتند. سپس پدر شاینی به او گفت:

«از فردا دیگر خودت باید به تنهایی همه کارها را انجام بدهی؛ آخر قرار است از این به بعد جانشین من باشی. من و مادرت بالاخره می‌توانیم به تعطیلات برویم و برای مدتی استراحت کنیم. تمام تلاش خودت را بکن! چون می‌خواهم به تو افتخار کنم.»

شاینی در حالی که واقعاً نگران بود به خواب رفت، چون می‌دانست که مشکل تازه از فردا صبح شروع می‌شود.



شمال

غرب

شرق

جنوب

By STE 12